

پشت همین چراغ قرمز



خطر، قابل توجه هموطنان عزیز! یک توده بسیارسپار عظیم از سمت غرب به شرق در حال آمدنه و تاکنون بسیاری از نقاط کشور عزیزمان از جمله خونه اقدس خانم اینا، کفش فروشی، مچینقا و نیمی از خونه ما رو فرا گرفته. این توده باعث بیماری‌های بسیار و جشتاکی شده و محققان و پزشکان در این زمینه برای ریشه‌کن کردن این جور بیماری‌های تودهای به نتایج مهمی رسیدن به همین منظور به هموطنان توصیه می‌شه چنانچه یکی از علائم ذیل را در خود دیدن، برای نجات خود از خواندن نامه این متن و شماره بعد خودداری نفرمایین:

۱- چنانچه سائز شمالا به توان N و ملتیتی که می‌پوشین سائز نوزادی و دکمه‌هایش N متر باهم فاصله داره و هفت هشت، ده نفر به شما در بستش کمک می‌کنن، شک نکنین که دچار یکی از این بیماری‌های تودهای شدین.

۲- افراد مبتلا به این بیماری برای روختن و خریدن شلوار در جیب‌کردن یا انداره گرفتن قلاب‌هاشون دچار مشکل شده و هست و جیب را چهار و جیب می‌گیرن و با عددی سائی‌متر را کمتر از آن چیزی که هست می‌پوشن.

۳- فرد بسیار قرض‌های خاصی مصرف می‌کنه که باعث ارتعاشات بلنی دویس دویسی شده، خود را در آینه در گوش یا چیز دیگه‌ای تصور می‌کنه و اینجایی سفارش می‌کنه به این گونه افراد ابدا نزدیک نشین، چون ممکنه که شما را با کیسه‌یکس آفتابه بگیرن.

۴- این افراد به دلیل توده گرفتگی، عقدی‌های شده و هرچه‌قدر در کودکی در کوچه و خیابان کفش جق جقه‌دار پوشیدن، حالا می‌پوشن. البته به خاطر زین صفحه به همین چهارتا مورد اکتفا می‌کنم و اگه دوست دارید راه‌های پیش‌گیری و درمان این بیماری‌های جشتاکی را بدویند به شماره بعد پشت همین چراغ قرمز مراجعه کنین.



کمکت می‌کنیم! تو باعث سریش‌ستگی نیستی!

- آره هرجی، بگی حقما! بلام که همیشه حرفش بوده و هست که: «بچه که تجدیدی شه به دندانش تاسنون خورواده هم خراب می‌شه، خرج اضافی هم به خورواده تحصیل می‌شه باعث سریش‌کسگی آدمی که هست، پس بنشین هر کویوتون این‌جوری شنید - زبونم لا، تجدید - درس و مدرسه رو می‌پوسه و می‌ذاره کنار، توی خونه من حرف از تجدید و مراد و شهرپور و درس خونین برای امتحان تجدیدی نباشما! پس به‌خود پیش‌تر بخونین...» اما من...!

- رعنا چون عینی ندازه کاریه که شده، سهل‌انگاری کردی بی‌توجهی کردی، حلالم این‌طوری شده باگربه و غصه و زانویه‌بل گرفتن کار درست نمی‌شه. سعی کن از این دلهره‌ها و از این اشک‌ها درس بگیر، درسی که توی اون دوباره تجدید یا مرود نشما، می‌فهمی که...

- آه دیگه فایده ندارم!

- د این قدر نهمین غریب‌ار می‌دونی که عموضای من با بابات حسایی رقیقه، اونو می‌فرستم برای وسالت و شفاعت من هم کمکت می‌کنم که به‌جورایی سرپلند بشی، دو تا تجدید که پیش‌تر نیس. به ماهی هم فرصت دارم با هم می‌خونیم... خنا بزرگه.

اشک‌های رعنا آهسته‌تر ری‌ریختن، برقی توی چشمش بود که امید زیادی رو نمایون می‌کرد در حالی که صورتش رو می‌پوسیم گفتیم:

وہ کہ با این عموهای کوته بی اعتبار این همه غافل شدن از ما چرا؟



چشم‌هایش بر اشک بود، دلم خیلی برایش می‌سوخت اما وقتی یاد همین چندماه پیش می‌افتادم، یاد حرف‌ها و نصیحت‌هام و در مقابلش شله بالا انداختن و چشم‌نازک کردن او، لجم می‌گرفت و می‌خواستم حسایی سرزنشش کنم و حالش رو بگیرم، اما چه کنم که هنوز هم دوستش داشتم، آخه از سال اول ابتدایی با اون بودم!

از همون روز اول اون چشم‌های خمار و معصومانه رعنا منو مجذوب کرد. توی مدرسه رعنا و مرید منن دو دوست جانشندی، دوباره که تا امروز هم که یازده سال از اون اول مهر می‌گذره هنوز هم توی خوشی و ناخوشی با هم هستن.

آخه چقدر بهت گفتیم: «اگر کسی چون دختر خوبا به کمی جدی باش، این رفقه باهات شوخی نمی‌کنه. پارسال که به ضرب و زور و التماس به عمو قبول شدی، تازه پیش‌تر به خاطر ابهام رغبت عذر درس بخوندت رو قبول کردن و اوراق کردن، الحمله که اسمال سرومر و گنده و سلامی، پس چرا این قدر می‌خیال درس و مدرسه‌ای؟!»

می‌گن کمال هم‌شین اثر می‌کنه، والا ما که ندیدیم به خورده از حرص و جوشی ما به خورده از خوبینا و نوشتنی ما روی تو یکی اثر بگزاره! از بدی شانس و اقبال ما، باهلم یک کلامه! از ما گفتن بود و از حضرت‌عالی نشین! اصلا بنشین...»

چشم‌های نماکنش آرام به چشم‌های من دوخته شد و مثل همیشه زبونم رو بست. نگاه مظلومانه‌ش مثل آدمای بی‌پناه بود.

دخترانه

